

سه گانه جاده‌ی مورفیوس

(جلد دوم - سیاهی)

نویسنده: جی. مک‌گیل

مترجم: حسین شمیرانی و مینا طالب‌لی



کتابسرای تندیس

Mac Hale, D.J.

مک هیل، دی.جی.

سیاهی / نویسنده دی.جی. مک هیل، مترجمان: حسین شهرابی، مینا طالب لی
تهران: کتابسرای تندیس ۱۳۹۷ (۴۲۴ ص)

978-600-182-352-7

The black, 2011

عنوان اصلی:

داستان‌های آمریکایی - قرن ۲۰

طالب لی مینا - مترجم

شهرابی، حسین - مترجم

PS ۳۵۶۹ / ک ۸۷ س ۹ ۱۳۹۷

(ج) ۸۱۳ / ۵۴

۵۴۷۳۴۳۵



کتابسرای تندیس

فروشگاه: تهران، خیابان ولیعصر، نرسیده به استاد مطهری شماره ۱۹۷۷ * ۸۸۸۹۲۹۱۷ — ۸۸۹۱۳۸۷۹

دفتر: تهران، خیابان ولیعصر، نرسیده به استاد مطهری کوچه حسینی راد پلاک ۱۰ واحد ۲

۸۸۹۱۳۰۸۱ — ۸۸۹۱۳۰۲۰

فروشگاه اینترنتی: [ketabsaraye_tandis* Tandisbooks@re.com](https://www.ketabsaraye-tandis.com) Instagram:

E _ mail: info@ketabsarayetandis.com W W W.k tabsarayetandis.com

سه دانه‌ی داده‌ی مورفیوس

جلد دوم - سه‌گانه‌ی

نویسنده: دی.جی. مک هیل

مترجم: حسین شهرابی، مینا طالب لی

صفحه‌آرا: اکرم سرساخ

چاپ اول: بهار ۱۳۹۸

تیراژ: ۵۰۰

چاپ: نبوت

صحافی: غزال

قیمت: ۴۷۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۱۸۲ - ۳۵۲ - ۷

ISBN: 978 -600-182-352-7

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب، بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی، از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا نیست. این

اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.

مقدمه

توقع داشتیم مرگ این طوری باشد.

البته خیلی هم بهر فکر نمی کردم. راستش اصلاً فکر نمی کردم. تا دیر نشده بگویم که افتضاح نیست مرده بودن از یک لحاظ‌هایی مزایای دلچسبی دارد. کسی نمی گوید چه کار کنی چه کار نکنی. گرسنه‌ام نمی‌شود، هرچند گه‌گاه هوس پیتزای کالزون می‌کنم. خواب هم لازم نیست. دئودورانت زیر بغل هم همین‌طور؛ البته از این آخری مطمئن نیستم. بهتر از همه این که روح بودن یعنی دیگر بدن و جسم دست‌وپاگیر نیست و آزادم هر جایی که می‌خواهد بروم و چیزهایی ببینم که قبلاً همیشه فقط توی خیالاتم بود.

خوب باشد؛ می‌گویم. روح. من روح هستم. مرده یعنی چیزی که قبلاً بودم. «روح» یعنی چیزی که الان هستم. اولین حقیقت این است که نمی‌شود از مرگ فرار کرد. این عادی است. چیزی که عادی نیست اتفاقاتی است که بعد از مرگم برایم افتاد و به همین خاطر آماده نیستم این سرنوشت را بپذیرم. اتفاق ناجوری داشت می‌افتاد و کنار آمدن با آن برایم سخت بود، چرن‌ه‌وز همه‌ی قوانین این زندگی جدید را یاد نگرفتم. یا قوانین مرگ را. اگر دست خودم بود به کار خودم می‌رسیدم و خوش می‌گذراندم و ول می‌چرخیدم و کیف می‌کردم. ولی چاره‌ای ندارم چون (به قول خودم) صاف وسط ایستگاه دردسر افتادم. تنها هم نیستم. فقط پای من وسط نیست؛ چند نفر هم هستند که توی این زندگی جدید دیده‌ام... به‌علاوه‌ی کسانی که مانده بودند و این‌جا نبودند.

خیلی چیزها عوض شده، اما یک چیز عین سابق است: من هنوز خودم هستم.

همان فکرها و احساس‌هایی را دارم که وقتی زنده بودم داشتم. این قضیه هم مایه‌ی آسایش خاطر است، هم یک جور نفرین است؛ چون هرچند سر و کار داشتن با این‌جا خیلی عجیب‌غریب است، دروغ نمی‌گویم که دلم برای خانواده‌ام تنگ شده. حتا خواهر خون‌آشامم، سیدنی. این بدترین قسمت مُرده‌بودن است. مجبوری کسانی را که دوست داری ول کنی. از کالزون هم باید دل بکنی.

هرچند راستش نمی‌توانم چیزی را کاملاً ول کنم. حداقل هنوز نمی‌توانم. کسانی که برایم عزیز هستند توی خطر افتاده‌اند و من شاید تنها کسی باشم که می‌توانم کمک‌شان کنم. به دلایلی که هنوز درست و حسابی سر درنیاورده‌ام، یک روحی که قصد کرده بین دنیای زنده‌ها و مرده‌ها آشوب به راه بیندازد دنبال من است. با تو به به انتحاتی که تا الان افتاده معلوم نیست وقتی گرد و خاکِ دعاها بخوابد چه کسی پیدا می‌شود.

از روزِ مرگم تا الان خیلی زیاد سفر کرده‌ام. اگر بخوام دقیقاً تعریف کنم چه شد که به این‌جا رسیدم نمی‌توانم. باید برگردم به آن سمت. به روشنی. روشنی یک جایی است در سمتِ دیگرِ جاده. دو و دراز که دو سر دارد. من راه برگشت را بلدم. اما مقصدِ جاده بحثِ دیگر است. معماست. هنوز باید تصمیم‌هایی بگیرم... تصمیم‌هایی که بر آینده‌ام تأثیر می‌گذارند و بر آینده‌ی همه‌ی کسانی که در این جاده سفر می‌کنند.

جاده‌ی مورفوس.

اسم من کوپر فولی است و قصه‌ی من از این قرار است.